

باغ بی فصل

مؤلف: بهرام محمدیان

ناشر: ستاد اقامه نماز

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: تابستان ۱۳۷۷ ش

چاپ: مهر قم

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

مقدمه

باسمه تعالی

وقتی دستها به تکبیر بالا می‌رود، ارتباط زمین و آسمان برقرار می‌شود. فاصله‌ها در هم می‌ریزد، راز و نیاز بر بال نماز می‌نشیند و تا ذروه‌ی ناز اوج می‌گیرد. تن و جان به زلال گفتگوی با خدا پاک می‌گردد و به خنکای نسیم مناجات با او آرام می‌یابد. درخواست راهبری از او، طلب دستگیری از خدا و استواری قدم در میدان جاذبه‌ی لطف و هدایت او با «بسم اللهی» دیگر به اجابت می‌رسد. توحید او ثناگویی مجدد بنده است و اقراری دیگر بر پابندی او و زوال خویش. افتادن و برخاستن، تسبیح و تحمید و یادکردن از عظمت و علو مرتبت حق اعتراف بر بندگی و نشان دلدادگی است.

او به بهانه عرض حاجات در مناجات را جستجو می‌کند، و قنوت لحظه‌گشایش دریچه باغ نیایش است، فرصت و رخصت برای گفتگویی بی‌تکلف. شاید فرشته‌ای نیز در همان حال به آرامی نجوا می‌کند هر چه می‌خواهد دل تنگت بگویی؛ تنگ بلوری احساس شاعر ما ترک بر می‌دارد و همچون بغض بشکسته دردمند عشق با سایه نام او همسایه می‌گردد و در حضور او بی‌حضور غیر لب به تکلم می‌گشاید. «طور»ی دیگر برای تجلی نور آماده است. او به مقتضای «فاخلع نعلیک» پابره‌نه از پای بندهای وزن و ردیف به شوق گفتگو در وادی مقدس مناجات شتاب می‌گیرد و باغی بی‌فصل را در جان همه مشتاقان به جاری کلمات آبیاری می‌کند.

[صفحه ۸]

این دفتر باغی بی‌فصل است، فاصله‌ای در میان اوراق آن نیست. گویندگان آن اگر متفاوتند ولی سراینده‌ی آن واحد است و آن عشق است. عشق است که این دفتر را سروده و وجود صاحب خود را تسخیر کرده است. کلمات این دفتر حدیث کشش مستمر روحانی بین عاشق و معشوق است.

این دفتر باغی بی‌فصل است، بهار و خزان آن به هم پیوسته است، طراوت بهار و رنگارنگی خزان هر دو زیبایند. بهار، امید اجابت را در دل جوانه می‌زند و خزان، ریزش آرزوهای گوناگون را به تماشا می‌گذارد. بنده سالک هر دو را طالب است. چنین مجالی میدان دیدن خود نیست، آنچه زیبا و نورانی است ظهور و تجلی می‌یابد. ما نیز در این مقام، آینه‌داری را غنیمت شمردیم تا جمال زیبای سخن دلدادگان کوی یار را که نثار جلال جلوه ردّای او برگذر دل آنان شده است، به اهل نماز و راز و نیاز بنمایانیم. «تا چه قبول افتد و چه در نظر آید»

انه ولی التوفیق

دکتر بهرام محمدیان

هفده ربیع الاول ۱۴۱۹

[صفحه ۹]

آخرین گفتِ تو

مجید زمانی اصل

وقتی که به نماز

پلکها بر هم می گذاری

ودستها فراز می کنی

انگشتانت از کاکل ماه در می گذرند

و دور دست ترین ستاره از خاک

با افتخار

بوسه بر زانوی تو می زند

از این به بعد هر پروانه ای

- در هر کجای جهان -

بال که باز می آفریند

در خوابهایش شمعی است

که به یاد تو، به جهان می سوزد

[صفحه ۱۰]

از این به بعد

در هر کجای خاک

هر ابری که ببارد

به یاد آخرین گفتِ تو می بارد...

آموزگار من

«حمید سبزواری»

نماز...

با قیام و قعودش

با تکبیر و درودش

با رکوعش، با سجودش

به من می آموزد

فریاد، نه سکوت

طلب، نه رکود

حرکت، نه سکون

آئینه ای از نماز

محمدرضا سنگری

آئینه ای از نماز رو به رو نهاده ام

چقدر خودم هستم!

از پشت شیشه شفاف سینه

روشنی قلب را می بینم

و مویرگهارا

که محبت را بین سلولها تقسیم می کنند

آئینه ای از نماز رو به رو نهاده ام

چشمهایم چقدر روشن اند

و پیشانیم آن قدر فراخ
که همه درختان تفکر را

[صفحه ۱۳]

می توان در آن کاشت

لبهایم چقدر متبرکند
عبور نفسهایم را می بینم
آمده از جاده های دعا
برگونه هایم
رد پای مسافر پیداست
که از آسمان آفتابی چشمها آمده است
امشب دوباره نماز می خوانم
آئینه ها در من تکثیر می شوند
می دانم نیمه شب کسی می آید

هنگامه ی قنوت
در دستهایم، استجابت خواهد کاشت
می دانم در حق حق سجده
دستی لرزش شانه هایم را
خواهد نواخت
امشب دوباره نماز خواهم خواند.

[صفحه ۱۴]

التهاب سجود

عبدالعظیم صاعدی

خورشیدی - در کسوف

و ماهی

در محاق است.

آدمی

که

دمی

از التهاب سجود

خوابش

زخمی نگشته

و بیداری اش

مرهم نیافته.

[صفحه ۱۵]

امشب دوباره

بهرام محمدیان

امشب دوباره

به زیر سقف آسمان

دروازه های نور / با مفتاح یک دعا

گشوده می شوند.

از دور دورها

از اوج آسمان

بر تار قلب من

دستان پر عطوفت او

زخمه می زنند

تاریک بود شب

اما چراغ روشن محراب قلب او

سجاده ی نیایش و مهر سجود او

خورشید نیمروز بود بر فراز شب

[صفحه ۱۶]

صوت حزن دل

بال فرشتگان

آمیخته بهم

سکوت محراب می شکست

سجاده یهن بود و دیده اشکریز

اما ترنم لبش

سبز است و مشک بیز

[صفحه ۱۷]

امواج صفا

زهرا آگه حمیدآبادی

به صمیمیت امواج صفا

به محبت، به وفا

به زلالی خدا در چشمان

که نماز

پایه فرداهاست

و بدانیم که فردا سخت است

و به ایمان دل صاف شما

و به فردای دل انگیز شما

که خدا فرمان داد

پیرستیم او را

و بخوانیم دعای خود را

و در آن شکر کنیم

نعمات او را

[صفحه ۱۸]

و بدانیم

خدا بی همتاست

و در آن شکی نیست

و به چشمان دل پاک شما

که نماز

راه پیوند خدا

با دل ماست

[صفحه ۱۹]

باغ امید

اکبر بهداروند

عاشقانه به دل باغ امید

از سرچشمه عشق

من وضو می گیرم

- و نمازی به زلالی سحر می خوانم

- از سر شوق

«حی علی الفلاح!»

ای ساجدانِ خاشعِ محرابِ سرب و خون

اینجا درین دیار

با شوق یاد او

باید نماز خواند

در مشهدی ز خون،

«حی علی الفلاح!»

[صفحه ۲۰]

باغ بی فصل

عبدالعظیم صاعدی

در تو

بهاری

برای بوئیدن

پائیزی

برای بوسیدن نیست

بی نماز

باغی بی فصل است.

[صفحه ۲۱]

باغچه دل

مژگان سالاروند

سه بار در روز

ای صمیمیت و عشق

آب پاش وجود را بردار و

با من بیا

تا باغچه دل را از عشق خدا سیراب کنیم

[صفحه ۲۲]

بوی تو

مژگان دستوری

از پهنه سجاده ام
با یاد تو پر می کشم
در جستجویت، مهربان
هر گوشه را سر می کشم

من لابه لای سبزه ها
حتی میان ابرها
بسیار می گردم ولی
آخر نمی یابم تو را
من تا به دریا می روم
در دشت دل من می دوم
در آرزوی دیدنت

[صفحه ۲۳]

من ناله را سر می دهم

سجاده ام تر می شود
من باز هم می خوانمت
آرام می گویم ولی
من عاقبت می یابمت

من باز هم پر می کشم
تا شهر پاکی، روشنی

آنجا که بین واژه ها
کمرنگ گشته دشمنی

من باز بالا می روم
بالا تر از این ابرها
با بانگ زیبای اذان
حس می کنم بوی ترا
[صفحه ۲۴]

بی نماز

عبدالعظیم صاعدی

صدا
محال است
در خلاء
ریشه ببندد - شکوفه ببیند
عبث،
در انتظار ثمر
«بی نماز»
می کوشد
[صفحه ۲۵]

پنجره ای رو به خدا
سکینه نیلا

چادری دوخته ام
به سپیدی پر و بال سحر
تار و پودش از نور

با نخ پرتو خورشید
هزاران گل را
روی آن کاشته ام
مهر من خاک قدمهای نسیم
قبله گاهم خورشید
جا نمازی که به روی دل سبزم باز است

[صفحه ۲۶]

دستهایم روشن
لوحی از راز قنوت
که در آن حک شده مفهوم نیاز
چشم من پنجره ای رو به خدا
آسمان آینه ای بود که تصویر رکوع
روی آن قوس و قزح ساخته بود
صبح با بانگ اذان
چادرم بوی ملائک می داد

[صفحه ۲۷]

پنجره ی زمزمه

رضا اسماعیلی

بوی گل می شکفت
در هوای دل بارانی من
و سحر پنجره ی زمزمه را
روبروی دل من
می کند باز، به مهر
دست گلبوی نسیم

چشم احساس مرا

[صفحه ۲۸]

می‌گشاید به بهار

و دلم زمزمه گر

- با پرستوی سحر -

می‌پرد از قفس زرد خزان

می‌رود تا ملکوت گل یاس

می‌نشیند به نماز

می‌کند راز و نیاز

و به آهنگ دعا

بی صدا می‌شکند

[صفحه ۲۹]

تا او...

پروانه امیری

وقتی دلت برای خدا تنگ می‌شود

احساس می‌کنی چشمت

مناره ای است

که تکبیر گفته است

در نیمه های شب

بر دستهای تو

«أَمَّنْ يُجِيبُ» عشق، تفسیر می‌شود

من در کتاب خویش

محبوب آشنای تو را نام برده ام

[صفحه ۳۰]

تنها مرد

عبدالعظیم صاعدی

مردی،

مردی را می‌شناسم

که رفیق خداست

مرد،

در برابر مورچه حتی

کلاه از سر برمی‌دارد

و به تمام گلها و علفها

صمیمانه سلام و بوسه نثار می‌کند

دستهای او

[صفحه ۳۱]

- درست مثل مغزش -

سبز سبز است

و زبانش

- سرخ نه -

آبی آبی است

این مرد

- حتی برای آب خوردن -

اول استخاره می‌کند

و بعد

با گوشه ی چشمی،

از چشمه ها

کویر را می‌آکند

مردی را می‌شناسم

که نمازش

- حتی نافله های او را -

خدا می خواند!

و تمام کارهایش را

به جای او

رفیقش - یعنی خدا انجام می دهد

[صفحه ۳۲]

و مرد معتقد است

که:

«این منتهای رفاقت است!»

مردی را می شناسم

که رفیقش خدا

نه شرقی

و نه غربی است

او اما

با خدای خود شرقی شرقی

- یعنی: رفیق رفیق - است

مردی است که

صبح

از چشمهای او طلوع می کند

و شب،

در لبخندش پر پر می شود

برای مرد

تمام فصلها یکی است

با سنگها و ستاره ها حرف می زند!

و نسیم و نور را

[صفحه ۳۳]

نوازش می‌کند

زبان خاک را می‌فهمد

و با مهجورترین نسل گیاهان گرمسیر،

صحبت می‌کند

در باور داشتش

- ولو یک ذره -

بیم از دست دادن چیزی نیست

چرا که مرد

دستی از خود نمی‌شناسد

مرد

زیارتگاه کعبه است،

و دیو و فرشته را

پل می‌داند

نه خار و گل

و با دانستن تمام زبانهای روی زمین

جز یک ضمیر نمی‌شناسد

- او

مردی را می‌شناسم که جوهر عرفان است

مسلمان است

[صفحه ۳۴]

مردی که

مرد است

و فردا!

مردی که رفیق خداست

- اما

تنهای تنهاست

[صفحه ۳۵]

چه خسته نماز می خوانند!

اکرم گودینی

بیا با اشک تسبیحی بسازیم!

و بر سجاده پر وسعت نیاز

جانماز اخلاص را پهن کنیم

و سجده های پاکمان را

به مسجد خلوت نیمه شب ببریم

بیا در مزرعه پرستش، آنقدر دعا بکاریم،

تا از نگاهمان خوشه های استجابت بروید

به خدا! دکور سجاده، ایمان نمی آورد

در میان هیاهوی غریب

افسوس...

که مهر معرفتی نیست

افسوس که غربت اخلاص

سجودمان را به دار پوچی می زند

[صفحه ۳۶]

وقامت نماز در زرق و برق سجاده می شکند

اینجا که بلندگوهای پر صلابت مناره

نوای لرزان اذان گوی پیر را

شکسته است

اینجا که چلچراغهای تازه مساجد

صفای فانوس را به تمسخر گرفته است
اینجا که مُهر در دکوراسیون سجاده
گم می شود
آه...

چه خسته نماز می خوانند!
«کلاغان» خوش منظر...

[صفحه ۳۷]

حرم سبز شهود

افروز عسگری

اهل عشق آبادم
منزلت را اوجی
آسمان قدر تو را می دانست
به من جاهل رنجور سپرد
بار سنگین امانت را دوش

اهل عشق آبادم
تو به شب پیدایی
بی جهت نیست که افسونگرِ دل
- گل محبوبه باغ -
با نسیمی هر شب

[صفحه ۳۸]

پرده برمی گیرد از رخس زیباتر
جلوه گر می سازد خرمنی از اختر
بر سر و صورت آن اخترکان
نور عشق تو نمایان گشته است

نفسش عطر ترا می‌باشد

- در رگ خواب تنم

- به شبستان دلم.

اهل عشق آبادم

تو به صبحی مانی

و به فجری صادق

بی‌جهت نیست که آهنگ اذان

ساحر باغ سحر

می‌کند بی‌تابم

اهل عشق آبادم

دل من بسته ی عشق

تن من خسته ی درد

هر نمازی، معراج

[صفحه ۳۹]

لیلۃ القدری، سرشار نیاز

در نمازم،

رخ مستور ترا می‌بینم

و رکوعم،

طپش ساده تسبیح تو است

و قنوتم شاید،

مخمل سرمه ای اعجازست

فقر تن پوش من است

سر به سجّاده تو می‌سایم

چشم را باز کنیم

حرم سبز شهود است نماز

قدمی برداریم

نفسی تازه کنیم

تا ابد رمز ورود است : سلام [۸] .

تا ابد اذن دخول است: سلام

[صفحه ۴۰]

[۸] السلام علينا و على عباد الله الصالحين....

خورشید خفته

عبدالعظیم صاعدی

فرشتگان

نیز نقاشی می‌دانند

بر بوم پیشانی شب زنده داران

خورشید خفته بر رقص موجها

کار آنهاست

[صفحه ۴۱]

در قرابت خورشید

سلیمان هرمزی

تو می‌روی

تا صدایت را

از گلدسته های مناجات

در گوش دل‌های پریشان، فریاد کنی

و الماس قصیده هات

در ضیافت نور و نماز

سینه میلاد شکوفه را

تزئین مشرفی گردد

و چراغ و چکاوک

برشانه های تو

آواز نور و نغمه بسازد

[صفحه ۴۲]

تو می‌روی

تا چشمه زلالِ باور را

در پشت سبزه‌های شناور

لاجرعه بنوشی

و ستاره - ستاره شوی

بر پیکر عبور عبادت

تا بیکرانه آبی

تو می‌روی

تا قرابت خورشید

بر ارتفاع روشنِ قلبت

پلک باز مرا بشکند

و پیکر پاک تو در جوار حرارت

قطره

قطره

آب شود

تو می‌روی

تا در قرابت خورشید

ذوب شوی

و در عشق بمیری

[صفحه ۴۳]

بدانگونه

که بر هلال موج‌های پرشتاب

دریا را

سلام روشنی گفتی.

[صفحه ۴۴]

دفتر قنوت

پروانه امیری

در کوچکی برای تو لبخند می‌زدم
وقتی که گیسوان مرا باد شانه زد
پیراهنم پر از نسیم خلوصی دوباره شد
در چشمهای من
این ساقه های گندم، عزادار می‌شوند
با یادخاطرات به آتش سپرده ام
در تار و پود قصه احساس حل شدی
آخر تو را ز خاک کوچه بازی شناختم
وقتی عروسکم

[صفحه ۴۵]

پایش شکسته بود!
سجاده دوختیم
با اولین نگاه تقاضا که بعدها
نامش قنوت بود
در دفتر قنوت من اسمت، «خدا» نبود
دستم ز دستهای نگاهت جدا نبود
احساس می‌شدی که تو را دوست داشتم
اما خدای من
احساس بندگی به جوانی که می‌رسد
تلوase می‌خورد!
پای عروسکم امروز باز هم
گویا شکسته است

سجّاده ام کجاست
آن دفتر قنوت مرا هم بیاورید!...

[صفحه ۴۶]

رخ دل ستان

حجت الاسلام بهجتی «شفق»

ای مهربان خدای
گم گشته ام تو بودی و کردم چو دیده باز
دیدم به آسمان و زمین و به بام و در
تابنده نور توست
هر جا ظهور توست
دیدم به هیچ نقطه، تهی نیست جای تو
خوش میدرخشد از همه سو جلوه های تو
ای مهربان خدای
تو راز جان و مایه هستی منی

[صفحه ۴۷]

تو هستی منی
در عمق فکر و پرده جانم تویی تویی
آرام دل فروغ روانم تویی، تویی
هر جا نگاه می دود آنجا نشان توست
روشنگر وجود رخ دلستان توست

[صفحه ۴۸]

رمز خوشبختی

جواد محقق

شب، از ترس سپیدیهای صبح از آسمان می‌رفت
که از گلدسته های مسجد همسایه
آوای اذان برخاست
پدر، بیدار شد از خواب
عبا بر دوش خویش افکند
- و در حالی که زیر لب دعا می‌خواند -
به سوی حوضخانه رفت.
چو دستش آب را لرزاند
و ماهیهای خواب آلوده قرمز
ز پاشویه،

به قعر حوض کوچیدند،
صدایش را شنیدم که:

دعایی تازه را می‌خواند

[صفحه ۴۹]

دعا می‌خواند و با شادی وضو می‌ساخت
که بر درگاه لطف خالق خود
سر به خاک بندگی ساید

اذان با آخرین پرواز خود
در کوچه های ساکت پایان شب می‌گشت
کسی از پشت دیوار حیاط ما گذر می‌کرد
پدر، در راه مسجد بود.

به سیل غبطه، خاشاکی شدم در کوچه های ذهن

به خود گفتم:

چرا او - با تمام رنجهایش -

این همه آزاد و خوشبخت است

و من - با این همه دعوی -

چنین ناشاد؟!

[صفحه ۵۰]

زمزمه عشق

شیرین نوذری

صبح با بانگ اذان

شتشوو می دهم این جان پر از تاریکی

به وضوی تسلیم

صبح با بانگ اذان

از قفس مرغ دلم

تا سراپرده نور

تا هوای خنک استغنا [۱].

نرم و آرام و سبکبال و رها

می گشاید پر و بال

و به هم می ریزد

سحر و افسون شکر خواب سحر

[صفحه ۵۱]

صبح با بانگ اذان

بانگ بر می دارد

گل شیپوری باز

آی، ای مردم خوابیده بیا

وقت رازست و نیاز

وقت پر شور نماز

صبح با بانگ اذان

می رود سردی خواب غفلت

همه روزنه ها

رو به سوی خورشید

پلکها را به تماشای طلوع ملکوت!

می گشایند سبک

و گل راز و نیاز

بر لبان همه ذرات جهان

می شکفد

[صفحه ۵۲]

[۸] برگرفته از سهراب سپهری.

ساقه های سبز قنوت

علی اکبر رشاد

وقتی «اذان» نواخته می شود

شیطان از «معرکه» می گریزد

و من، زیر گنبد فلک

روی «سجاده ی» سپیده

با تمام قامت، «قامت» می بندم

و همه ی آفرینش

با من به نماز می ایستند

- نماز من قیامتی است! -

با «تکبیرة الاحرام»

همه چیز - حتی خویشتن خویش - را

پشت سر خود می اندازم

[صفحه ۵۳]

و «فاتحه الكتاب»

- جهان بینی ام را می گویم -

کتاب تکوین مرا فتح می کند

ساقه های سبز قنوت

از حضيض ملک، تا ملکوت

امتداد می یابند

- پلی میان من و خدا -

و دانه های بلوری تسبیح

از چشمانم می چکد

وقتی «رکوع» می کنم

هستی با من خم می شود

سر از «سجده» که بر می دارم
از خاک می بالم
باز به خاک برمی گردم
و بار دیگر می بالم، محشور می شوم
و آنگاه:

توحید را به «شهود» می نشینم
و به همه ی هستی «سلام» می کنم

[صفحه ۵۴]

سجاده، محراب، خلوت

رحمت حقّی پور

از جهان
چیزی نمی خواهم
جُز سجّاده ای و محرابی
به خلوت
ستاره هایی
که وقت نیایش
آسمانم را
بیفروزند
و پنجره ای

[صفحه ۵۵]

که هر صبحگاه
سفره ی آفتاب را
گشاده ببینم
از کوچه هایی بگذرم
که عطر تن کودکان

داشته باشد

و بوی یاس های سپید

از خیابانهایی...

که نشنوم

چیزی

بجز آواز میوه فروشان

و کوبش آرام چراغهای بادی

در غروب طبق ها

ای دوستان من

دشمنان من

ناتنان گرم

آبتان گوارا

[صفحه ۵۶]

از جهان شما

هیچ نمی خواهم

جُز سجّاده ای و محرابی

به خلوت...

[صفحه ۵۷]

سجاده ای از گل

فاطمه ایمانی نژاد

من نماز را در چهارچوب قفس زندگیم قاب می گیرم
دوست دارم آسمان را مانند چادر نماز سر کنم
و در کوچه پس کوچه های قلبم
بدنبال اذان روم
دوست دارم سجاده ام را از گل بسازم
دوست دارم قبله ام را عطرآگین کنم
و با مرواریدهای اشکم
نقشی از نماز کشم
و آنرا به دیواره قلبم آویزان کنم
[صفحه ۵۸]

سجاده نماز عاشقانه ما

مهدی رستگار

الله، الله، الله
این نغمه های پر شکوه خدایی
در نیمه شب
در خلوت شبانه معصوم
معراج لحظه های پر از بیم
معنای رفتن از خاک
[صفحه ۵۹]
تا افلاک
من از نماز چه می خواهم
من در نماز چه می گویم

شرمم باد!

مولا علی، نماز می خواند

و از خدا... فقط خدا را می خواست

آه!

آن نماز عاشقانه کجا

و این نماز تاجرانه من؟

هیئات!

چه فاصله بسیار است

من، کاه را

با کوه همسان گرفته ام؟

وقتی صدای گرم مؤذن، گلدانه می زند!

«حی علی الفلاح»

کسی چه می داند

من رستگاری خود را

در های و هوی کوچه و بازار

گم کرده ام؟

[صفحه ۶۰]

دنبال آب و نان می گشتم

دنبال بانک

با سود بیشتر

و یک کلید طلائی!

«اشهد ان محمداً رسول الله»

این گوشهای من

گویی که بسته اند

از های و هوی کرکننده تبلیغات

دنبال یک سعادت موهوم
وقتی که مسئله پول است
«حی علی الفلاح»
مفهوم دیگری می یابد
من، مرد کارگری را دیدم
که با دستهای پینه بسته ی خود
نان و پیاز و سبزی می خورد
اصلاً نمی دانست
سود سهام چه مفهومی دارد
بعد از ناهار نماز خواند و گفت:
صد یا هزار مرتبه شکر... الحمد، الحمد

[صفحه ۶۱]

و، با نماز خود مقایسه کردم!
«الله اکبر»
چه فاصله ای بود!
ای وای من
من رو به قبله
در پیشگاه حضرت حق
حتی صدای ضربه ساعت را، هم
آرام، آرام می شمارم
باید که کر شوم
باید که کور باشم
باید صدای استغاثه خود را، هم
نشنوم
من با خدا سخن می گویم

اما...هزاراما...

خود در نمازم و دل جای دیگری ست.

پروردگار من!

اینگونه شرمساری را

بر من چگونه می بخشایی؟!

در های و هوی کر کننده تبلیغات

[صفحه ۶۲]

در عصر بیداری ماهواره

در آن فضای مکدر

باید صدای من

«الله اکبر»، «الحمد»، «الحمد»

از لابلای موج های فضائی

و از فراز صدها ماهواره

بگذرد

اما... اینان حقیرتر از آنند

و هیچگاه

فریاد «مالک یوم الدین»

سدی برای خویش نمی بیند

موج نماز

دریای پر تلاطم و طوفانیست

حتی اگر به زمزمه باشد

حتی اگر اقامه به نجوا

با احترام می گویم:

ای کودکان دانشمند

ای نوابغ کودک!

ما در هجوم آن همه تبلیغ

[صفحه ۶۳]

کوه صبوری هستیم

که هیچ موجی

سدّی

برابر

تکبیرمان نخواهد بود

بگذار دنیا

از ماهواره ها و صداها برگردد

سجاده ی نماز عاشقانه ما

از بوی عطر خدا لبریز است

و این سرود... هم

تا قیام قیامت جاری ست

«حیّ علی الصّلاة»

«حیّ علی الفلاح»

[صفحه ۶۴]

سجاده و محراب

رحمت حقّی پور

از جهان

چیزی نمی خواهم

سجّاده ای و

محرابی

[صفحه ۶۵]

به خلوت.

ستاره هایی
که وقت نیایش
آسمانم را
بیفروزند
و پنجره ای
که هر صبحگاه
سفره ی آفتاب را
گشاده ببینم
از کوچه هایی بگذرم
که عطر تن کودکان
داشته باشد
و بوی یاس های سپید
از خیابانهای...
که نشنوم
چیزی بجز
آواز میوه فروشان
و کوبش آرام
چراغهای بادی

[صفحه ۶۶]

در غروب طبق ها
ای دوستان من
دشمنان من
ناتنان گرم
آبتان گوارا
از جهان شما

هیچ نمی‌خواهم
سجّاده ای و محرابی
به خلوت...

[صفحه ۶۷]

سجده‌ی شکر

شیرزاد بهزادی

مادرم چادر شب را
اما بی ستاره به سر کشید
و بر سجّاده‌ی بوریایی خویش
به راز و نیاز ایستاد
و من
با اشک چشمانش
وضو ساختم
با مهری از تاولهای دست پینه بسته‌ی پدر
در محراب خستگیش
سجده‌ی شکر بجای آوردم

[صفحه ۶۸]

سجده کوتاه

غلامرضا عیدان

او هر روز مرا می‌بوسد
گاهی نیز با من قهر می‌کند و در همان حال به خواب می‌رود
من حتی یادم می‌رود که با او آشتی کنم
اما دل کوچک او همیشه دریایی است

او روح بزرگی است در جسمی کوچک
او آن قدر فقیر است که هیچ کس به جز مادرش قربان صدقه اش نمی‌رود
ما چقدر به کودکی او بدهکاریم، چقدر از کودکی او شرم‌منده ایم
فروغ من، دخترک پنج ساله ای است به مهربانی خورشید
فروغ من، آینه ای است
او زیبایی را در این می‌داند که دیگران را از خود نرنجانند

[صفحه ۶۹]

او با خواهر کوچکترش از ما مهربان تر است
حتی از او کتک هم می‌خورد...
فروغ من گاهی دلش می‌خواهد ماهی باشد
گاهی گل، گاهی پرنده
اما بیشتر از همه می‌خواهد خوب باشد
نماز او یک سجده کوتاه است
ما هیچگاه راز این سجده را ندانسته ایم
او با خدا رابطه ای دارد که ما نمی‌دانیم
فروغ من با تمام کودکی‌اش یک مهاجر جنگی است
و به نام خود یک پرونده مهاجرت دارد
او همیشه بهانه زیبایی است برای دلتنگی
او آن قدر کوچک است
که حتی گاهی در گرفتاری‌های ما گم می‌شود

[صفحه ۷۰]

سرچشمه امید

پروانه امیری

با آنکه ابر

پلک صبوری گشوده است

بر آیه های آبی اندیشه ساز عشق

آنجا

که در کرانه لبخندهای سرخ

سر فصل هر قنوت، خدا را نوشته اند

سرچشمه امید اسیران، نیایش است

[صفحه ۷۱]

شکفتنی دیگر

مرتضی مشتاقی

صبح فروردین بود

به تماشای بهاران رفتم

تا رسیدم به لب ساحل رود

زنده رود از شادی

مست در بستر خود می غلتید

نغمه دلکش مرغان چمن

بود آمیخته با عطر نسیم

وہ چه صبحی، چه فرح افزا بود!

[صفحه ۷۲]

سرو، مغرور و خرام

بید، آشفته و مست
کاج، دست افشان بود
همه از باد بهاران سر مست
نور زرینه خورشید پگاه
از پس شاخه سرسبز چنار
بر سر و روی عروسان چمن
ذره هایی ز طلا می پاشید

من در آن صبح طرب خیز بهار
مات و مبهوت بر این زیبایی
به تماشا چو گذر می کردم
ناگهان از پس انبوه درخت
یار دیرینه و همدرسم را
دیدمش جانب من می آمد
در نگاهش به وضوح
بود بس بارقه عشق و امید
چهره اش شاد، به لب خنده نور
بود تندیس خوش فرودین

[صفحه ۷۳]

با خود این گفتم من
نیست آن دوست که می دانستم
به شگفت آمدم از این تغییر
اگر اینست همان یار قدیم
آن که می بود ز خود بیگانه

آن که می سوخت ز حسرت شب و روز
آن که هر لحظه هراسان می بود
هر دم از دلهره فرداها
از سر ترس به خود می پیچید

آن که در دخمه بی ایمانی
بود محبوس چو یک زنده به گور
دل او، چون شب یلدا تاریک
آن پریشانی حال
آن همه یأس و هراس
آن همه بدخلقی
زندگی همچون مرگ
عاری از روح نشاط
[صفحه ۷۴]

حال از چیست دگرگونی او
این همه لطف و صفا
این همه عشق و امید
این تبسم که به لب دارد او
این شکوفایی نور
نیست جز معجزه ای پند آموز

با شگفتی نگهش می کردم
مات و مبهوت که این قصه ز چیست؟
نکند من به خطا می بینم

یا که در خواب و خیالی هستم

او چو پی برد به حیرانی من
رو به من کرد و به آرامی گفت
شرح این قصه دراز است ای دوست
گر شکبیا باشی
باز گویم به تو این مطلب را

[صفحه ۷۵]

قصه زندگی تلخ مرا
خوب دانم که تو می دانستی
فکر و روحم همه بود
عاری از آرامش
نابسامانی ها، نابهنجاری ها
جسم و جانم فرسود
دوستانم همگی
اهل نیرنگ و ریا
با جوانمردی و عشق
همگی بیگانه
مذهب و مسلکشان
دوری از ارزش ها
واژه های دلشان
همگی آلوده

خواب و رؤیایم بود

همه همچون کابوس

آرزوهای دلم

همگی نقش بر آب

[صفحه ۷۶]

زندگی همچو شبی بی پایان

نه امیدی بر روز

نه نویدی از نور

خاطراتم همه دردآگین بود

من در آن وهله که بدبختی ها

می فشردند گلویم شب و روز

عاقبت چاره ندیدم جز مرگ

آدم در سحری پرسه زنان

تا رسیدم به لب ساحل رود

خواستم تا تن بی مصرف را

دست امواج سپارم چون کاه

سایه مرگ چو دیدم در آب

شد میان من و مرگ

یک جدالی بر پا

اندر این مهلکه بودم کز دور

ناگهان از سر گلدسته نور

نغمه ای روح افزا گشت بلند

[صفحه ۷۷]

که بزرگ است خداوند جهان!

که بزرگ است خداوند جهان!
نیست در کنگره عرش و زمین
به جز الله خدایی دیگر
عطر گلبانگ اذان سحری
کرد یکباره فضا عطرآگین
جذبه دلکش آهنگ اذان
یکسره جان و دلم را لرزاند
کشمکش های درون
لحظه ای شد آرام
فکر شیطانی مرگ
از سرم کرد به دور

من آشفته چو یک پروانه
از سیه چال دلم
تا به گلدسته نور
یک نفس بال زدم
چون رسیدم به اقامتگاه نور
مسجدی پاک و مصفا دیدم

[صفحه ۷۸]

در و گلدسته چراغانی بود
ساحتش ساده و بی آرایش
راهرو، صحن و شبستان روشن
حوض فیروزه لبریز از آب
دیده را غرق طراوت می کرد
من که عمری همه از کوری دل

دور بودم ز سراپرده نور
قهر بودم ز لجاجت با عشق
ننهادم قدمی در ره حق
نه نیایش، نه نماز
نه دعایی، نه نیاز
دور بود از دل من مهر خدا

من در آن خانه پاک
شرمسار از دل آلوده خویش
چهره ام پر تشویش
در سرم وسوسه رفتن بود
خواستم دور شوم از مسجد
ناگهان از بر حوض

[صفحه ۷۹]

پیرمردی که مرا می نگرست
با سلامی به سوی خود خواندم
بود در چهره او
پرتوی از ایمان
با نگاهی پر مهر
با بیانی آرام
گفت از چیست پریشان حالی
مگر از لطف خدا مأیوسی
آن خدایی که کریم است و رحیم
آن خدایی که غفور است و ودود

آن خدایی که همه عالم از اوست
زود بشتاب به صف های نماز
هر چه خواهی تو از او خواه، که او
طالب چون تو پریشان حالی است

سخنش بود لطیف
نگهش مهرآمیز
التهابی به درونم افکند
دیده پر آب شد از شوق وصال

[صفحه ۸۰]

با صفا گشت دل غمگینم

با وضو سوی شبستان رفتم
جمع دیدم همه در پیش نگار
به قیامند و رکوعند و سجود
همه از وجد عبادت سرخوش
همه از نوش نیایش سر مست
تا شدم غرق در آن چشمه نور
در دل تیره و تار شب من
صبح صادق سر زد
زندگی روشن شد
بر سر شاخه پژمرده دل
شد شکوفا گل خوشرنگ امید
زندگی گلشن شد

راز خوشبختی من
راز خوشبختی هر انسان است
زندگی بی مدد و لطف خدا
سخت و طاقت فرسات

[صفحه ۸۱]

قرن ما با همه جاذبه ها
قرن افسردگی انسان است
قرن تنهایی اوست
قرن آوارگی ارزشهاست
قرن هذیان گوئیست
عقل انسان، امروز
حبس در جعبه رایانه اوست
زندگی، زندگی ماشین است
مرغک روح بشر
سخت در دام فن و تکنیک است

راز خوشبختی و آرامش من
این همه نور که در دل دارم
پرتوی هست ز انوار نماز
بر سر شاخه سر سبز نماز
گل ایمان و صفا
گل آرامش روح
گل خوشرنگ امید
گل خوش بینی ها

[صفحه ۸۲]

گل خوشبختی ها
همه یک جا روید
این گلستان خوش الوان حیات
نیست جز نفخه اعجاز نماز

آری آری ای دوست
این چنین است که گفتم با تو
این دگرگونی و تجدید حیات
پرتوی هست از آن فجر و اذان سحری
شرح حال من و آن نیمه شب
خوش ختامی است اگر وام ز حافظ گیرم
«دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
وندر آن ظلمت شب
آب حیاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر
که این تازه براتم دادند»

صبح فروردین بود
با خداحافظی، آن یار عزیز

[صفحه ۸۳]

می گذشت از بر من بس آرام
در نگاهش به وضوح
بود بس بارقه عشق و امید
چهره اش بس شادان
به لبش، خنده نور

بود تندیس خوش فرودین
من در آن صبح طرب خیز بهار
مات و مبهوت از الطاف خدا
با شگفتی نگهش می‌کردم
وہ چه صبحی، چه فرح افزا بود

[صفحه ۸۴]

شکوه، هیجان، آرامش

محمد حسین برازجانی

وضو گرفتم
و دلم پر از شکوه شد
نماز خواندم
و با خدا راز و نیاز کردم
دلم پر از حرفهای الهی شده بود
حرفهایی را که فقط خدا می شنید
من حرفهایم را زدم
و غرق شده بود دلم
از زیبایی

[صفحه ۸۵]

و شکوه
و هیجان
و بعد آرامش

[صفحه ۸۶]

طعم نور

عبدالعظیم صاعدی

در زیر بارش ستارگانی نشسته ام
که مدارشان را
گردش آرام تسبیح
ترسیم و
تفسیر می‌کند
ستاره‌هایی
که از دورترین افقهای نیاز،
- از حرف حرف نماز
بر عرصه‌ی مرطوب مژگانم می‌رقصند

[صفحه ۸۷]

و پیراهن سفید حسّ را
در کلافهای جاری شوق
شستشو می‌دهند
ستاره‌هایی
که قامت را برای دیدن خدا
بلندتر می‌کنند
و آسمانهای سبز عشق و آشتی را
تا سرانگشتان تشنه ام
پایین می‌آورند.
ستاره‌هایی که از تربت مهر من
طلوع می‌کنند
و طعم نور را
از چشمها،

به دهانم می ریزند

در قعر شب،

زیر بارش ستارگانی نشسته ام

که مدارشان را

گردش آرام تسبیح

ترسیم و

[صفحه ۸۸]

تفسیر می کند

- ستاره هایی که

مرگ را

چونان زندگی

زیبا می کنند

و با حرف حرف نماز

بر عرصه ی مرطوب مژگانم می رقصند

[صفحه ۸۹]

فتح کامل نیست

طاهره صفارزاده

صدای ناب اذان می آید

صدای ناب اذان

شبیه دستهای مؤمنِ مردی است

که حس دور شدن، گم شدن، جزیره شدن را

ز ریشه های سالم من بر می چیند

و من به سوی نمازی عظیم می آیم

وضویم از هوای خیابان است و

راه های تیره دود

و قبله های حوادث در امتداد زمان

به استجابت من هستند

و لاک ناخن من

برای گفتن تکبیر

قشر فاصله نیست

[صفحه ۹۰]

و من دعای معجزه می خوانم

دعای تغییر

برای خاک اسیری که مثل قلعه دین

فصول رابطه اش

به اصلهای مشکل پیوسته است

و اوست که می داند

که پشت خسته ی ابر

به لحظه های ترد شکستن نیاز دارد

و دفع توطئه تخدیر

به لحظه های بعدی باران
و لحظه های وحشی رود
و من که از قساوت نان می دانم، می دانم
که فتح کامل نیست
و هیچ ذهن محاسب هنوز نتوانسته است
هجای فاصله برگ را
ز کینه پنهان باد بشمارد
و حرص یافتن مروارید
تمام سطح صدف را
به طرد عاطفه شن مجاز خواهد کرد

قافله نور

بهارک دبیر

سجاده چون پنجره ای است که مرا سوی عشق می خواند
مهر قالبی است از خاک پای دوست
نجوائی آشنا در انتهای باغ زندگی خیمه زده و
کاروان سخن در گوش ساحل زمزمه می کند
قصه تبسم را در گوش مهر زمزمه می کنم
صدای دریا و موج همچو آواز نماز می ماند
صدایی که غریبه های عشق را به سوی جاده زیبای دل می برد
گلهای شکوفای سجاده را پاگشا می کند.

[صفحه ۹۲]

قبله ام یک گل سرخ

«سهراب سپهری»

من مسلمانم
قبله ام یک گل سرخ
جانمازم چشمه، مهرم نور
دشت، سجاده من
من وضو با تپش پنجره ها می گیرم
در نمازم جریان دارد ماه، جریان دارد طیف
سنگ از پشت نمازم پیداست
همه ذرات نمازم متبلور شده است
من نمازم را وقتی می خوانم
که اذانش را باد، گفته باشد سر گلدسته سرو
من نمازم را، پی تکبیره الاحرام علف می خوانم
پی قدقامت موج
کعبه ام بر لب آب

[صفحه ۹۳]

کعبه ام زیر اقاقی هاست
کعبه ام مثل نسیم، می رود باغ به باغ، می رود شهر به شهر
«حجرالاسود» من روشنی باغچه است.

[صفحه ۹۴]

قطره های محمدی

سکینه نیلا

سحرگاهان، با شبنم وضو گرفته بود

و چمن

سر از سجده بر نمی داشت

نخلی که قنوت میخواند

مرا به حیرت وامیداشت

با قطره های محمدی

معطر شدم

تا به دیدار خدا روم

[صفحه ۹۵]

قیام درختان

جواد محقق

وقتی نسیم اذان گفت
گل‌های نوشکفته ی نیلوفر
آن را به باغ رساندند
آنگه تمام درختان
با دستهای ریشه
وضو را
از آب جوی گرفتند
تا با امام خویش
بهاران
قامت به نور ببندند
آری هنوز تاک
در سجده ای به قامت رویش
سر بر سریر خاک نهاده است
[صفحه ۹۶]
در آرزوی ساغری از مستی
دیروز
با قیام درختان
جنگل، نماز سبز جماعت را
بر جا نماز سبزه بجای آورد
امروز
بعد از سلام سپیدار
زآنسوی زمزمه ی بی سکوت جوی
بیدی بلند شد

خم گشته پشت و پریشان موی
دست دعا به ساحت ابر آورد
اما دعا چه بود که برگشت؟
این را به غیر بید نفهمید!

اینک نسیم، باز
اذان گوی باغهاست
اما دریغ باد
ما با بهار آمده قامت نبسته ایم!

[صفحه ۹۷]

کسوف دل

سلمان هراتی

سجاده ام کجاست؟

می‌خواهم از همیشه ی این اضطراب برخیزم

این دل گرفتگی مداوم شاید

تأثیر سایه من است

که اینسان

گستاخ و سنگوار

بین خدا و دلم ایستاده ام

سجاده ام کجاست؟

[صفحه ۹۸]

گل تسبیح خدا

سید احمد زرهانی

دل من پنجره ای است
گاه گاهی دم این پنجره ی رنگارنگ
می نشینم و به آن سوی افق می نگرم
اندکی دورتر از گستره تیره خاک
آسمانی پیداست
آسمانی روشن
آسمانی که ستونهای بلندی دارد

[صفحه ۹۹]

جنس آنها همه از عاطفه است
زیر آن گنبد با رفعت سبز
ده خوش منظره ای است
مردمانش همه مانند همدند
رنگشان رنگ خداست
صبح با همه بر می خیزند
نور بر چهره هم می ریزند
مردم این ده خوب
همه گل می کارند
گل پاکی و صفا
گل تسبیح خدا
نهری از زمزم ذکر
در دهستان جاری است
جوی احساس به هر مزرعه راهی دارد
آب، خود مزرعه را می جوید

از دل سنگ، چمن می‌روید
مردم این ده خوب
مسجدی ساخته اند
روی آن گنبدی از معرفت افراشته اند

[صفحه ۱۰۰]

دسته های گل آزادی و نور
جای گلدسته در آن کاشته اند
وقتی از مزرعه بر می‌گردند
همه با نغمه «قدقامت» عشق
زیر آن گنبد پر هیمنه صف می‌بندند
مردم این ده خوب
از محبت همگی سرشارند
چشم امید به آزادی فردا دارند
دستشان وقت قنوت
عرش را می‌کاود
قلبشان گاه سجود
دوست را می‌یابد
دل من پنجره یی است
گاه گاهی دم این پنجره رنگارنگ
می‌نشینم و به آن سوی افق می‌نگرم
مردم دهکده را می‌بینم
با خودم می‌گویم
می‌توانستم کاش
جانب مردم آزاده آن ده بروم

[صفحه ۱۰۱]

لحظه ی احساس

پروانه امیری

آسمان دلگیر است
پشت دلهای پر از غصه مجالی است که نور
پلک را بگشاید
و من از سایه ی بن بست عبور آمده ام
می روم در گذر لحظه ی احساس
دعایی بکنم
با نمازی که خود از عاطفه ی عشق پر است
و در همسایگی چشم خدا می خندم
باز
دل را به خدا می بندم
[صفحه ۱۰۲]

مسافر

وحید دانا

باری این چنین که مانده ایم
بی وضوی آسمان و خاک
هیچ کس
سر به سوی آفتاب
خم نمی کند
من به فکر دستهای بی تفاوت توأم
کز شب این تفاوت سیاه

دل نمی‌کند

تو قبول می‌کنی

ما همیشه ایم؟

[صفحه ۱۰۳]

امتداد روزهای آفتابی همیم؟

«هفت پشت» ما به نور می‌رسد؟

باز تکیه می‌دهی به شب

ای ستاره ی بلند

هر چه می‌کنم به تو نمی‌رسم

بالهای من

به دست سرنوشت بسته است

شعر نیمه کاره مرا ببخش

من مسافرم

نماز من شکسته است.

[صفحه ۱۰۴]

نماز آخر

محمد حسین جعفریان

با هلهله ها خواهید آمد

ای اشکهای ریخته

ای خنجر نشان سپیده

و دستها تان

از شاخسارهای جوان خواهد رویید

نماز آخر

انفجار نقابهاست

نماز آخر

[صفحه ۱۰۵]

غربال دستهاست

غربال بغض های ناشکفته

نبض نیازها

تب خالهای عشق

بر گرده ی بیابان

- لایعقل -

لب بر لبان رملهای تشنه نهاده اند

آه ای باران اشک

بیار...!

امشب به صحرا بی کفن

امشب به صحرا بی کفن

جسم شهیدان است

شام غریبان است

[صفحه ۱۰۶]

نماز شام

خانم ادیت کینگ «شاعر انگلیسی»

ترجمه به شعر با کمی تغییر از آقای محمود کیانوش

شب به نرمی پیش می آید

روز کم کم رنگ می بازد

آسمان قیرگون بر خاک

سایه ای سنگین می اندازد

ای خدای نور و تاریکی
من نماز شام می خوانم
هر چه بود و هست و خواهد بود
جملگی را از تو می دانم

[صفحه ۱۰۷]

همچو شاخه دستهایم را
سوی بالا می گشایم من
با صدای جان، تو را هر دم
شادمانه می ستایم من

نعمت تو چشمه ای دارد
همچو یک دریای بی پایان
می گذارم روز و شب از دل
شکر نعمتهای بی پایان

شکر و صد شکر پدر، مادر
دوستان مهربان خوب
خانه ای در کوچه ای آرام
با بسی همسایگان خوب

شکر بازیهای خوبی که
جسم ما را شور می بخشد
شکر آن آموزگاری که

روح ما را نور می‌بخشد

[صفحه ۱۰۸]

چشمهایم را ببند اکنون
تا که صبح از خواب برخیزم
چشم بر خورشید بگشایم
تازه و شاداب برخیزم

[صفحه ۱۰۹]

یاسهای سپید

شیوا همراه

بهار با قلم موی سبز بر پیکر سجاده ام نقاشی شده
و در چهار گوش سجاده ام دامنش را پهن کرده
یاسهای سپید برگرد مُهرم حلقه زده اند
و با نوای اذان می‌رقصند
بارها پیشانیم لبان مهر را بوسه زده است
و دامان بهار را با غزلهای نمناک خویش تر می‌کنم
شبنم های شیشه ای شعرم درآغوش برگها رها شده اند
آری بارها پیشانیم لبان مهر را بوسه زده است.